

حسن دانش پور از خانه پدری، بازی های کودکانه و روزهای قدیم محله می گوید

بافتن خاطره در تابستان پيله كشي

محله گردی

ایستگاه اول



○ خانه پدری مادر خیابان اروند ۶۸ قرار داشت؛ خانه ای با یک اتاق خواب که برای خانواده پرجمعیت ماچندان بزرگ نبود. با این حال، بهترین خاطرات زندگی ام در همین خانه شکل گرفت. خانه همیشه پر از رفت و آمد و سرو صدا بود. با وجود سادگی خانه، فضا گرم و صمیمی بود.

نیکو عقیده | حسن دانش پور بیشتر سال های زندگی اش را در محله اروند گذرانده است. سال ۱۳۶۸، وقتی نوجوانی پانزده ساله بود، همراه خانواده اش به این محله آمد. همین جا مدرسه رفت، ازدواج کرد، بچه هایش را بزرگ کرد و هنوز هم در همین خیابان اروند زندگی می کند. با وجود ویلچر نشینی و محدودیت هایی که دارد، اهل یک جانشستن و کاری نکردن نیست. او در همان سن و سال نوجوانی در گاراژ اردکانی در پنجره مشغول به کار شد و اقلام را بسته بندی می کرد. پس از آن هم چند سالی را در شرکت اتوبوس رانی به عنوان بلیت فروش سپری کرد. اما فعالیت های حسن آقابه این ها ختم نمی شود. او دلش برای محله اش می تپد و برای همین عضو هیئت امنای مسجد امام حسن مجتبی (ع) و همچنین فعال فرهنگی در حوزه کودکان و نوجوانان محله است. با حسن دانش پور در کوچه های خاطراتش در این محله قدم زدیم.

ایستگاه دوم

○ آن زمان بعد از خانه های مازمین های کشاورزی و باغ ها شروع می شد و اطراف پراز زمین های خالی بود. وقتی همراه خانواده به این محله آمدیم، با وجود محدودیت جسمانی که داشتیم، خیلی زود با بچه های محل دوست شدیم و بیشتر وقت ها در همین زمین های خالی بازی می کردیم. هفت سنگ یکی از بازی های محبوبمان بود. اما من بیشتر از همه، تپله بازی را دوست داشتم.



ایستگاه سوم

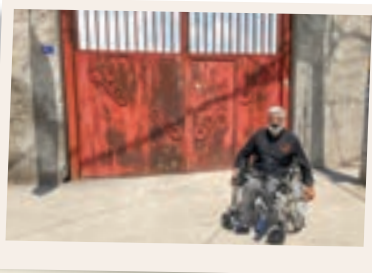
○ قدیمی ترین آهن فروشی اینجا متعلق به آقای اکبرزاده بود؛ جایی که حالا به نمایشگاه خود رو تبدیل شده است. بچه که بودیم، جلو مغازه می ایستادیم و با کنجکاوی رفت و آمد کارگرها را تماشا می کردیم. برای ماکه تفریح زیادی نداشتیم، دیدن جرثقیل ها و بار زدن آهن ها هم جذاب بود.



ایستگاه چهارم

ایستگاه پنجم

○ انتهای خیابان اروند ۶۸ یک مرغداری بزرگ بود که صاحبش راهمه به اسم «حاجی» می شناختند. آدم خیزی بود و به خانواده های نیازمند مرغ رایگان می داد. سال ها بعد، حاجی این زمین را وقف درمانگاه امام زمان (عج) کرد و حالا به دفتر با بگانی درمانگاه تبدیل شده است.



ایستگاه ششم

○ وقتی ما به این محله آمدیم، هنوز مسجد امام حسن مجتبی (ع) ساخته نشده بود. حدود دو سال بعد در سال ۱۳۷۰ ساخت مسجد شروع شد. هر کس به اندازه توانش کمک می کرد. من هم هر کاری که از دستم برمی آمد، انجام می دادم. گاهی از خانه برای کسانی که مشغول کار بودند، چای و شربت می آوردم؛ گاهی هم در کارهای کوچک کمک می کردم.

○ در همین کوچه، پيله كشي احمد آقا قرار داشت؛ جایی که نخ ابریشم تولید می شد و حالا به یک خانه مسکونی تبدیل شده است. من در نوجوانی یک تابستان در همین کارگاه مشغول کار و از نزدیک با این حرفه آشنا شدم. احمد آقا و خانواده اش که در این کار فعالیت داشتند، بسیار مهربان و خوش برخورد بودند.

